

فقر معرفت‌شناختی و روان‌شناختی در اندیشه پاولف و مکتب رفتار

عزیزالله سالاری^۱

چکیده

نظریه پاولف و مکتب رفتار، به‌عنوان یکی از روش‌های آموزش - به‌ویژه در روان‌شناسی یادگیری - و نیز یکی از شیوه‌ها و راه‌های پرورشی، مورد توجه و قابل تأمل است و می‌توان از رهاورد آن برای بخش‌هایی از تعلیم و تربیت، بهره‌های ارزشمندی گرفت. اگر این مشرب در معرض نقادی ما قرار می‌گیرد، از آن‌روست که افکار و افعال آدمی را تماماً در قالب محرک‌ها، بازتاب‌ها، محیط و نیز فرآیند فیزیولوژیک انسان تحلیل و تعقیب می‌کنند. آنجاست که هم این روند و هم مبانی آن که همان فلسفه پوزیتیویسم و ماتریالیسم و نیز آموزه‌های داروینی و دکارتی است، مورد نقد و چالش قرار می‌گیرد. ما با این نظریه، به‌منظور یک تکنیک علمی سر‌ناسازگاری نداریم، محل نزاع ما دیدگاه‌های فلسفی، شناخت‌شناسی و روان‌شناختی و انسان است که صاحب‌نظران آنان، چنین نظریه‌ای را از دل آن استخراج کرده‌اند. همچنین با آن جهان‌بینی و معرفتی است که به دلایل ناصواب، به حذف روان‌شناسی و معنویت و نظام ارزش‌ها و باورهای قدسی آدمیان پای می‌فشارند و به آن رنگ و بوی حیوانی می‌دهند. فقر اصالت و استقلال در اندیشه و معرفت انسان، فقر خودشناسی، تفکر و هنر، مغایرت با حقایق عقلی، جبرگرایی محیطی و فیزیولوژیک، انکار پدیده‌های روانی و نیز ناباوری به کیان اخلاق و ارزش‌ها، نقدهایی است جدی بر مکتب شرطی.

کلید واژه‌ها: محرک شرطی، بازتاب شرطی، پاولف، رفتار، واتسون، فیزیولوژی، روان‌شناسی

مقدمه:

پاره‌ای از اندیشمندان و صاحب‌نظران حوزه علوم انسانی، - در مورد انسان - نگرشی مبتنی بر فیزیولوژی دارند و این نگرش را به‌عنوان دیدگاهی جامع، فراگیر و صائب می‌پذیرند و بر این - باورند که مجموع افکار و افعال آدمی را جز از این طریق نمی‌توان تحلیل و ارزیابی کرد. این دیدگاه، نخست در اندیشه پاولف (۱۹۳۶ - ۱۸۴۹) فیزیولوژیست و ماتریالیست معروف روسی و سپس در تفکر رفتارگرایان که برآمده از دیدگاه و نظریات پاولف بود، رخ نمود.

پاولف، بنیان‌گذار این مکتب (شرطی‌سازی کلاسیک) و واتسون، پایه‌گذار مکتب «سلوک و رفتار» و صاحب نظریه «شرطی‌سازی عملی» و اسکینر هم طراح «شرطی‌سازی وسیله‌ای» است. پاولف حرکات حیوان و سپس انسان را از طریق محرک‌ها و بازتاب‌های شرطی مورد بررسی و پژوهش قرار داد و واتسون با الهام از نظریه او و باز نمودن میدان عمل فزون‌تری، رفتار موش‌های صحرایی را به حوزه آزمایش آورد و هر نتیجه‌ای که گرفت به انسان هم تعمیم داد. وابستگی کامل آدمی به محیط، رفتار جبری و ماشینی و انکار پدیده‌ها و حقایق روحی او، دستاورد تحقیقات واتسون شد. آنان بر بام روان‌شناسی، بیرق رفتارشناسی را برافراشتند و بر صحیفه درون‌نگری و حقایق روحی - روانی و پدیده‌های پسیکولوژیک^۱، مهر بطلان زدند و همان‌گونه به انسان نظر افکندند که پیش از آن به سگ و موش صحرایی و گربه و کبوتر می‌نگریستند. این اندیشه، هرگز بی‌ارتباط و گسسته از جهان‌بینی‌ها و نگرش‌های فلسفی به عالم هستی، نیست، بلکه دقیقاً بر مبنای مکتب ماتریالیسم ساخته و پرداخته شده است و همان‌گونه که در دنیای فلسفه و علم تجربی، مسلک‌هایی ظهور کردند که هرگونه نگاه معنوی و ماورایی را نسبت به جهان و انسان برنتابیدند و ضمن انکار، مارک ایده‌آلیسم و ذهن‌گرایی را بر پیشانی آنها چسبانده‌اند، اینان هم در عرصه روان‌شناسی، همان نقش را ایفا نمودند. مسلک‌هایی چون «پوزیتیویسم»^۲، «آمپریسم»^۱ و «سانسوآلیسم»^۲ بر این دیدگاه هستند. افزون‌بر این، کسانی که در

^۱ پسیکولوژی یعنی روان‌شناسی و پسیکولوژیک یعنی روان‌شناسانه.

^۲ پوزیتیویسم positivism یعنی تحقق‌گرایی، اعتقاد به اینکه صدق و کذب با حقیقت و خطای یک نظریه باید در عمل تحقق یابد تا آن‌گاه مقبول افتد؛ مثلاً بود و نبود خداوند و یا روح را باید در عمل به اثبات رساند. واضع این مسلک، فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی، اگوست کنت است.

فقر معرفت شناختی و روان شناختی «اندیشه پاولف و مکتب رفتار ۱۱۹»

عرصه فلسفه با دهل و سرنا، ندای فلسفه علمی سر دادند و تفکر پوزیتویستی و مادی و مبتنی بر دانش تجربی را به این عنوان شناختند، همسو با نگرش فیزیولوژیک و رفتار گرایانه اند. آنانی که پیروانشان چون «کلود برنارد» فریاد سردادند که: «خدا و روح و هیچ چیز ماورایی را باور ندارند، مگر اینکه زیر چاقوی تشریح آنها درآید» (شریعتی، بی تا: ۱۲۹). همین ماجرا هم به طور دقیق و بی کم و کاست در قلمرو روان شناسی واقع شد و با همین نگاه فلسفی و یا دید خشک و جزمی، به انسان و ساختار او نظر انداختند و براین اساس، پدیده هایی چون روح، وجدان، عاطفه، اختیار، خود آگاهی، عشق، کینه، خشم و... به سبب نامحسوس بودن، به شدت تکذیب و انکار شدند؛ چرا که باید شخصیت انسان را در حرکات و فعل و انفعالات - تحت آزمایش و محاسبات علمی - مورد بررسی قرار داد؛ نه از راه کاوش در امور ذهنی و خیالی!

در باب ارزیابی مکتب پاولف و رفتار گرایی، تاکنون کتاب و یا مقاله مستقلی سراغ ندارم؛ جز مطالبی که جسته و گریخته در آثار دکتر علی شریعتمداری مانند «فلسفه تعلیم و تربیت» و «فلسفه» و نیز کتاب «روان شناسی پرورشی» از دکتر علی اکبر سیف و مقالاتی چون «فقر روان شناسی» از آرتور کسلر که از آنها بهره گرفته ایم. روش ما در این پژوهش، استدلالی و پیرامون شناخت شناسی و ابعاد فرامادی انسان است.

پاولف و شناخت پوزیتویستیک

عینیت گرایی و تأثیر کامل از افکار پوزیتویستیک و تجربه گرایی، پاولف و رهروان او را بر آن داشت تا نقشی را که آگوست کنت فرانسوی و فلاسفه تجربی انگلستان چون جان لاک و فرانسیس بیکن و... در فلسفه داشتند، به حوزه روان شناسی و انسان شناختی بکشانند؛ یعنی بنای باورهای خویش را بر یافته های تجربی و محسوس استوار سازند و به هیچ چیز فراسوی ماده نیندیشند. وقتی کسی از روزن تنگ تجربه گرایی و تحقق گرایی به انسان و جهان بنگرد، طبیعی

^۱ و ^۴. آمپریسم Amprism یعنی تجربه گرایی. این دیدگاه هر نوع شناخت و معرفت غیر آزمایشی را فاقد اعتبار می داند و معتقد است که معیار شناخت صرفاً تجربه است. سانسو آلیسم sensoalism نگرشی است بر مبنای اصالت حس که هر چه جز دریافت های حسی را منکر است. البته آمپریسم و سانسو آلیسم در یک مسیر و از ریشه واحدی نشأت گرفته اند و هر دو به دریافت ها و معرفت های فراحسی باور ندارند. پیشوایان این مکاتب عبارتند از: کندیاک فرانسوی، جان لاک انگلیسی و فرانسیس بیکن انگلیسی.

۱۲۰ «فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی» شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

است که سر از فلسفه ماتریالیسم درآورد و این جهان‌بینی تمام زوایای اندیشه او را احاطه کند. از این نظر است که انسان‌شناسی هم‌رنگ مادیت به خود می‌گیرد و حقایق فراحسی و غیرمادی چون روان، وجدان، فطرت، حافظه، عشق، خودآگاهی، اراده، اختیار و... هیچ‌گونه جایگاهی نخواهند داشت. بدین سان دیوار حریم میان حیوان و انسان فرومی‌ریزد و به خود حق می‌دهند تا هر نظریه‌ای را که روی حیوان آزمودند، به انسان هم تعمیم دهند و لباس شخصیت انسان را به اندازه قامت حیوان بدوزند. از این رو، پاولف،

«تغییر جهت روان‌شناسی به سوی عینی بودن در موضوع و روش را شدیداً تحت تأثیر قرار داد... او در آزمایشگاه خود کسانی را که به جای واژه‌های فیزیولوژیکی از واژه‌های روان‌شناسی استفاده می‌کردند، جریمه می‌کرد.» (دوان پی، ۱۳۹۲: ۴۵)

بدیهی است که پاولف با توجه به فلسفه ماتریالیسم و نگرش عینیت‌گرایی خویش، از ریشه با روان‌شناسی در ستیز است، زیرا کسی می‌تواند از روان‌شناسی و اصول و روش آن سخن بگوید که نخست روان و پدیده‌های درونی آدمی را بپذیرد، اما چون روان و حقایق درونی از پس عینک عینیت‌گرایی روئیت نمی‌شوند، به خود حق می‌دهد که بگوید:

«به‌عنوان نتیجه‌گیری باید این واقعیت را بپذیریم که فیزیولوژی عالی‌ترین بخش دستگاه عصبی حیوانات عالی‌تر را نمی‌توان با موفقیت مطالعه کرد، مگر اینکه ادعاهای غیرقابل دفاع روان‌شناسی را به‌طور کامل کنار بگذاریم» (همو، ۱۹۸۴: ۶۰).

بنابراین، طرح فیزیولوژی و رفتار به جای روان‌شناسی، امری است به وفق انتظار؛ و به تعبیر ساده‌تر، فیزیولوژی و رفتار یک نگاه ماتریالیستی است به روان‌شناسی. نگاهی که افکار و افعال انسان را به رنگ مادی می‌نگرد و با عوامل و انگیزه‌های مادی و جسمانی توجیه می‌کند. بر این اساس، در نظرگاه خویش، روان را از ساحت روان‌شناسی حذف و رفتار را که عمل خارجی و فعل محسوس انسان است جایگزین کرده و سرانجام روان‌شناسی را به جای رفتارشناسی می‌نشانند.

نقد معرفت‌شناختی و روان‌شناختی «اندیشه پاولف و مکتب رفتار ۱۲۱»

پاولف و پیروانش بر این نظر شدند که افکار و افعال آدمی را تنها با بررسی محرک‌ها و پاسخ‌ها و در ارتباط با محیط می‌توان شناخت، تا جایی که همانند رفتار حیوان قابل مشاهده و آزمایش و پیش‌بینی باشد. پس در این میان، عوامل درونی و معنوی واقعیتی ندارند که نقشی در رفتار انسان داشته باشند. اکنون مکتب شرطی پاولف و کوشش پیروانش در دامن‌گستری مکتب شرطی و در پی آن، ظهور رفتارگرایی را مورد بررسی قرار می‌دهیم و سپس به نقد و ارزیابی آن می‌پردازیم.

مکتب شرطی پاولف و پیروانش

ایوان پاولف بنیان‌گذار روان‌شناسی علمی (انعکاسی)، نخستین کسی بود که فعالیت‌های فیزیولوژیک ارگانسیم انسان را به‌عنوان پایه‌شناخت امور روانی او دانست و حرکات و رفتار آدمی را تحت معیارهای کمی و قابل پیش‌بینی مطرح ساخت. تئوری وی براساس نظام محرک‌ها و بازتاب‌ها استوار است و نه تنها منکر تأثیر پدیده‌های روانی و شرایط درونی است، بلکه آنها را در مجموع موهوم و غیرواقعی می‌داند.

وی بر این نظر بود که به جای کاوش از علل و عوامل رفتار انسان در میان پدیده‌های ذهنی و روانی، باید آنها را در محرک‌ها و عوامل خارجی و بازتاب‌ها و نیز فعل و انفعالات عصبی وی جست‌وجو کرد. او و رهروانش ممکن است از اتحاد روانی و فیزیولوژیک و همبستگی ذهن سخن بگویند (کوشتوبانتز، ۱۳۶۰: ۱/۸۶۷ - ۹۹۸)، ولی این ادعا با اعتقاد یک روان‌شناس و روان‌پزشک که برای روان‌اصالت و حقیقت‌قائل است و آن را زیرساخت فعالیت‌های انسانی می‌داند، تفاوت بسیار دارد.

«پاره‌ای از ماتریالیست‌ها به ناچار از روان، اخلاق، انسانیت، وجدان و... دم می‌زنند، اما حقیقت امر چنین است که آنان برای این موارد یاد شده، حقیقت مجرد و اصالتی معتقد نیستند و آنها را تابع و روبنای عوامل مادی می‌دانند. با این وصف، از حقایق غیرمادی و ماورایی به جز در حد یک لفاظی چیزی برجای نمی‌ماند، زیرا پاولف معتقد بود که: «نام‌گذاری روان‌شناسانه پدیده‌ها، بیش از هر چیز خصلت توصیفی دارد؛ در صورتی که تفسیر واقعی آنها باید متکی بر درک فیزیولوژیک باشد» (همان، ص ۸۶۶).

۱۲۲ «دوفصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی» شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

شایستگی و جایگاه علمی پاولف تنها در درک فیزیولوژیک و نیز کشف بازتاب‌های شرطی نیست، بلکه بیشتر در این است که وی ماهیت مادی، عصبی این پدیده را نشان داده است. او همچنین ثابت کرده است که تحقیق فعالیت‌های عالی عصبی (فعالیت‌های روانی) از دیدگاه فیزیولوژیک، امکان‌پذیر است (همان، ص ۸۶۵)؛ یعنی هر اندیشه و حرکتی که از جانب انسان سرمی‌زند، ریشه در کیفیت و چگونگی فعالیت‌های عصبی و روند فیزیولوژیک آن دارد. گفتنی است که ارتباط اعصاب و قوای مغزی و... با روان و فعالیت‌های روانی قابل‌انکار نیست، لیکن پاولف فراتر از وجود ارتباط فکر می‌کند و اعتقاد به نقش زیربنایی و اصیل برای اعصاب و امور فیزیولوژیک دارد.

ناگفته پیداست که چنین نظریاتی، با جهان‌بینی او که همان ماتریالیسم است، ارتباط وثیق و ناگسستی دارد.

پروفسور «پوپوف» عضو آکادمی طب اتحاد شوروی در این باره می‌گوید:

«اهمیت نظریه پاولف برای روان‌پزشکی، بیش از هر چیزی، در این است که امکان تحقیق فیزیولوژیک و کاملاً عینی پدیده‌های عصبی پیچیده را که سابقاً فقط به صورت ذهنی و روان‌شناسانه تحلیل می‌شدند، برای ما فراهم می‌آورد. در عین حال، کشفیات پاولف، درستی و پرباری برخورد ماتریالیستی را در تحقیق پدیده‌های روانی، مدلل می‌سازد» (همان، ص ۸۶۷). پوپوف از قول لنین می‌گوید: «روان، شعور و... عالی‌ترین محصول ماده (جهان فیزیکی) است و یکی از فعالیت‌های این تکه ماده بسیار پیچیده‌ای است که مخ انسان نامیده می‌شود» (پوپوف، ۱۳۶۰: ۱۰).

از این رو، مبنای نظریه‌پردازی پاولف، پیرامون فکر و فعل آدمی مشخص می‌شود. این مبنای همان ماده‌گرایی است که صحت و سقم اندیشه او در گرو اثبات یا نفی آن است. دست‌کم اینکه اثبات مکتب اصالت ماده، مقدمه‌ای برای موفقیت نظریه پاولف و رد آن، همه مقدمه‌ای برای فروپاشی آن نظریه است.

محرك‌ها و بازتاب‌ها

اساس شهرت و آوازه پاولف، به مقوله بازتاب‌های شرطی برمی‌گردد. وی در این باب، کاملاً

فقر معرفت شناختی و روان شناختی «اندیشه پاولف و مکتب رفتار ۱۲۳

متأثر از «سچنوف» فیزیولوژیست معروف روسی است و به این مورد اذعان دارد که مطالعه کتاب «عمل بازتاب‌های مخ» اثر سچنوف - در جوانی - مسیر فعالیت‌های مرا دگرگون ساخت و تأثیر عمیقی در روند تحقیقاتم گذاشت (پاولف، ۱۳۶۰: ۱/۱۶).

اما سچنوف چه می‌گوید؛ وی بر این باور است که: «مکانیسم اصلی تمام اعمال زندگی ارادی و غیر ارادی، بازتاب‌ها هستند» (همان، ص ۸۶۳).

او در جای دیگر چنین می‌گوید: «تمام رفتارهای روانی، بدون استثنا توسط بازتاب‌ها صورت می‌گیرد» (همان، ص ۸۶۴)

برای پی بردن به ژرفای مکتب شرطی پاولف، نخست لازم است تعریفی از محرک و بازتاب بیان گردد.

محرک: به هر عاملی که حیوانی را به واکنش یا رفتار تحریک نماید، محرک گفته می‌شود.

بازتاب: به واکنش و رفتاری که در اثر تحریک محرکی در حیوان ظاهر می‌شود، بازتاب می‌گویند. «بازتاب به رابطه بین یک پاسخ ماهیچه‌ای یا غده‌ای و محرکی که از طریق تأثیرگذاری بر یکی از اعضاء حسی آن پاسخ را تولید می‌کند گفته می‌شود. در اصطلاح روان‌شناسی، محرک تولیدکننده این نوع پاسخ را «محرک فراخوان» و پاسخی را که آن محرک تولید می‌کند «پاسخ فراخوانده شده» نامند. نمونه‌هایی از بازتاب عبارتند از تنگ شدن مردمک چشم در برابر نور، ترشح بزاق دهان در نتیجه قرار گرفتن غذا در دهان و عطسه کردن در نتیجه وارد شدن ذرات گرد و خاک به داخل بینی. در این مثال‌ها، نور، غذا و گرد و خاک، محرک نام دارند و تنگ شدن مردمک چشم، ترشح بزاق دهان و عطسه کردن، پاسخ به این محرک‌ها هستند. رفتارهای بازتابی را رفتار پاسخ‌گر نیز می‌نامند... علت نام‌گذاری رفتار بازتابی به پاسخ‌گر، این است که جاندار از طریق این نوع رفتار، به محرک‌های مشخص پاسخ می‌دهد و بدون وجود این محرک‌های مشخص، رفتار پاسخ‌گر ظاهر نمی‌گردد» (سیف، ۱۳۷۰: ۲۲۰).

بازتاب شرطی

با اندکی تأمل در علم روان‌شناسی و مقوله «شناخت» و تحقیق در موضوع «تداعی معانی»،

۱۲۴ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

مفهوم بازتاب شرطی روشن می‌شود. این گونه که از سه طریق، تداعی معانی رخ می‌نماید: ۱- مجاورت ۲- مشابهت ۳- تضاد.

اگر مفهوم و معنای چیزی در ذهن تصوّر شود، معنای مجاور، مشابه و یا ضد آن هم در ذهن پدید می‌آید و خودبه‌خود تداعی می‌کند. مثلاً از تصوّر رنگ سفید، رنگ سیاه و از ادای صدای گربه، خود صدای گربه و از تصوّر رعد، برق در ذهن تداعی می‌کند. نظریه بازتاب شرطی هم از دیدگاه علم فیزیولوژی، بدین سان است؛ جز اینکه آن را براساس فعالیت‌های عضوی و عصبی توجیه می‌کنند. پاولف که خود بنیان‌گذار مکتب شرطی‌سازی است، از آزمایش‌های مختلف به این نتیجه رسید که اگر پدیده‌ای همراه یا مجاور پدیده دیگر باشد، در اثر تکرار، همان خاصیت و اثری که (از نظر محرک بودن) دارد به پدیده دومی منتقل می‌شود و به محرکی شرطی تبدیل می‌گردد. «آزمایش اساسی که پاولف به یاری آن انعکاس شرطی را نشان داد بسیار معروف است. سگی را چنان آماده می‌کنند که مقدار بزاقی که از غده‌های بزاقی‌اش ترشح می‌شود، قابل اندازه‌گیری باشد. وقتی به این سگ که گرسنه است کمی غذا داده می‌شود، بزاق به مقدار زیاد بیرون می‌ریزد. در این وقت آزمایش‌گر، «محرکی» (مثلاً تابش ناگهانی نور، صدای ضربه‌ی زمان‌سنج یا صدایی یکنواخت) را به کار می‌گیرد که به خودی خود بر ترشح بزاق اثر ندارد، اما به‌صورتی منظم و هم‌زمان با دادن غذا وقوع می‌یابد. یعنی به‌طور منظم ابتدا تابش ناگهانی نور به سگ نشان داده می‌شود و بلافاصله غذا به او عرضه می‌گردد. وقتی چندبار نور و غذا باهم به سگ عرضه شود، خود نور به تنهایی نیز می‌تواند باعث ترشح بزاق فراوان شود. پاولف ترشح بزاق را در پاسخ محرکی که در آغاز بی‌اثر (خنثی) بود، ولی سرانجام در نتیجه تداعی با غذا مؤثر شد، «انعکاس شرطی نامید» (گری، ۱۳۶۲: ۵ و ۶).

پاولف برای اصطلاحات شرطی و غیرشرطی، معادل‌های مناسبی را بیان می‌کند. وی می‌گوید:

«مثلاً می‌توانیم اصطلاح «بازتاب‌های مادرزادی» را حفظ کنیم و نوع جدید را «بازتاب‌های اکتسابی» بنامیم. یا اولی را بازتاب‌های نوعی بنامیم؛ زیرا اینها خصلت ویژه نوعند و دومی را بازتاب‌های فردی بنامیم؛ چون در هر یک از

نقد معرفت‌شناختی و روان‌شناختی «اندیشه پاولف و مکتب رفتار ۱۲۵»

افراد یک نوع و حتی در یک فرد در زمان‌های مختلف و در شرایط مختلف، متفاوت است. یا همچنین می‌توانیم اولی را «بازتاب‌های انتقالی یا رسانش» و دومی را بازتاب‌های ارتباطی یا پیوندی بنامیم» (پاولف، ۱۳۷۲: ۶۱).

به هر حال، روشن است که محرک غیرشرطی یا طبیعی (غذا)، به‌طور مستقیم در برخورد با دهان موجب ترشح بزاق می‌شود، ولی تابش نور یا صدای زنگ به علت همراهی و هم‌زمانی با محرک طبیعی - در اثر تکرار - به یک محرک شرطی تبدیل می‌شود و حتی اگر بعدها غذایی هم در کار نباشد، به صرف تابش آن نور یا تولید صدای زنگ، حیوان از خود بازتاب نشان داده و بزاقش ترشح می‌شود.

در زندگی و کارهای روزمره با صدها مورد از موارد یاد شده برخورد داریم؛ مثلاً در عمل شیر دادن به کودک با بطری، در صورتی که دیدن منظره بطری چندبار با عمل مکیدن همراه شود، بعدها کودک حتی با دیدن آن، بزاقش ترشح می‌شود. از این رو، دیدن بطری برای او یک محرک شرطی و ترشح بزاق، بازتاب یا - به تعبیری رساتر و جامع‌تر - پاسخ شرطی است. پاولف هم حیوان و هم انسان را مشمول نظریه خویش می‌داند و شرطی شدن را به کل نظام فکری و عملی آنها تعمیم می‌دهد. پیروان پاولف تحت عناوین گوناگون از جمله بازتاب‌های حفظی - (که توسط «ولادیمیر بکتیریف» طرح شد - تئوری شرطی شدن را به مرحله عمل درآوردند:

«بکتیریف برای آزمایش خود از سگ و آدمی استفاده می‌کرد. مثلاً سگی را در آزمایشگاه مهار کرد و بر پنجه او ضربه الکتریکی وارد کرد؛ سگ دست را بلند کرد. بلند کردن دست را بعداً با محرک‌های مختلف دیگر هم‌بسته کرد. با آدمیان نیز نظیر این آزمایش را انجام داد» (کوشتور بانتر، ۱۳۶۰: ۱۹/۱).

مکتب رفتار که بنیاد نظری و مایه‌های اولیه خویش را همه وامدار پاولف است، توانست عقیده پاولف را به صورت افراطی‌تر و گسترده‌تری طرح کرده و از شکل کلاسیک به شکل وسیله‌ای و عامل درآورد.

شناخت و تفکر انسان از نظر پاولف

۱۲۶ «دوفصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی» شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

پاولف شناخت و ذهنیات انسان را انعکاس جهان خارج دانسته و معتقد است که حیات ذهن و شعور، وابسته به مغز و نظام عصبی است.

«پاولف مصرّ بود که فعالیت‌های ذهنی، همان فعالیت عصبی است و جنبه‌های گوناگون زندگی ذهنی به وسیله داده‌هایی تبیین می‌شوند که در نتیجه تحقیق و بررسی فعالیت عالی، عصبی شده‌اند... فعالیت ذهنی فعالیت مغز است... مبنای آن تشکیل انعکاس‌های شرطی است» (کمفورث، ۱۳۵۸: ۱۶-۱۵).

به نظر وی، اولین محرک‌های شرطی که نخستین سامانه اشاره‌ای را تشکیل می‌دهد، همان اشیاء و پدیده‌های مادی است؛ از قبیل: صدا، نور، رنگ و بعد از آن سامانه تکلم و زبان که با الفاظ و کلمات سروکار دارد. مثلاً اگر صدای زنگ موجب ترشح بزاق کودکی شود و هم-زمان با صدای زنگ، کلمه زنگ را ادا کنیم، صدای زنگ سامانه اشاره‌ای اولی و کلمه زنگ جزء سامانه اشاره‌ای ثانوی است.

در کتاب «مقدمه‌ای بر روان‌شناسی علمی» آمده است که:

«کوته لیارفسکی نیز هم‌زمان با پایین آوردن تعداد ضربانات قلب به کمک دارو چندین بار واژه زنگ را ادا می‌کند، از آن‌پس تنها ادای واژه زنگ برای پایین آوردن ضربانات قلب آزمایش شونده کافی بود» (نقره کار، ۱۳۶۰: ۶۱).

از نظر پاولف، معرفت و فکر امری است که از روند فیزیولوژیک محرک‌ها و بازتاب‌های شرطی پدیدار می‌شود. فکر واقعیت مجرد و مستقل از الفاظ و کلمات ندارد و این کلماتند که زاینده فکر یا عین فکر هستند. با این نگرش زبان و تکلم عین تفکر و دستگاه تکلم هم، همان دستگاه تفکر است. یعنی اندیشه و تفکر یک واقعیت پویایی که تکلم را جهت ارتباط با دیگران به کار می‌گیرد، نبوده؛ بلکه عین تکلم است. چنان‌که «واتسون» امریکایی می‌گوید:

«حتی هنگامی که انسان خاموش است و سخن می‌گوید، زبان و سقف دهان و قسمت‌های دیگر دستگاه صوتی و حنجره واقعا حرکت می‌کند» (همان،

ص ۶۲).

فقر معرفت شناختی و روان شناختی در اندیشه پاولف و کتب رفرار ۱۲۷

یعنی در حالت تفکر و اندیشیدن هم - در درون خود - با کلمات سروکار دارد، اما این کلمات ظاهر نمی‌شوند و به روش تخیلی عمل می‌کنند. کلمات اشاره به سوی واقعیات و محرک‌های طبیعی دارند و به همین سبب محرکی شرطی هستند. مثلاً غذا خوردن محرک طبیعی است. کلمه غذا که موجب ترشح بزاق می‌شود و حکایت از واقعیت غذا می‌کند، خود محرک شرطی است؛ محرکی که موجب بازتاب‌های شرطی می‌شود. چون تفکر چیزی جز بازتاب‌های شرطی نیست و تکلم هم محرکی شرطی برای تفکر است، پس تکلم اساس یا به تعبیر ظریف‌تر عین تفکر است. به تعبیر ساده‌تر، شناخت و تفکر، انعکاس واقعیت خارجی هستند و دستگاه کلمات هم دستگاهی است برای بیان واقعیت و هر کلمه‌ای هم در ذهن با پدیده‌ای نشانه و همراه است، پس تکلم عین تفکر است. بنابراین، تفکر عبارت است از انعکاسات درونی کلمات و زبان که محرک آن خارجی است. بدین گونه که انسان با دیدن لیوان به فکر آب و با شنیدن زنگ یا تاییدن نور در آزمایش یادشده به فکر غذا افتاده و به سبب هم‌سویی و هم‌زمانی آنها بزاقش ترشح می‌شود. جان کلام این که با شنیدن کلمه آب و نیز کلمه غذا به فکر آب و غذا می‌افتد، همان گونه که پاولف می‌گوید:

«کلمه برای انسان همان قدر یک انعکاس شرطی واقعی است که تمام پاسخ‌های دیگری که بین او و حیوانات مشترک است. ضمناً این انعکاس از انعکاس‌های دیگر به مراتب پیچیده‌تر است و در این مورد چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی، نمی‌تواند با انعکاس‌های حیوانات مقایسه شود. کلمات، با کل انسان بالغ و با تمام تحریکات درونی و بیرونی که بر قشر مغزی تأثیری می‌گذارد، پیوند دارند. تمام اینها را علامت می‌نهند؛ جای آنها را می‌گیرند و باعث می‌شوند که موجود زنده همان طوری که به تحریکات اصلی واکنش نشان می‌دهد، در برابر آنها عکس‌العمل نشان دهد» (کمفورت، ۱۳۵۸: ۱۷۰).

فعل انسان از نظر پاولف

از دیدگاه پاولف نه تنها اندیشه و افکار، بلکه افعال انسانی هم مجموعه بازتاب‌هایی است که کاملاً تابع و مولود محرک‌ها است و بحث از نقش عوامل روانی و پسیکولوژیک در این میان، پنداری و ایده‌آلیستی است. منشأ افعال و چگونگی آن را محرک‌ها معین می‌کنند، نه اراده و نه

۱۲۸ «دوفصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی» شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

تدبیر؛ یعنی انسان در روند عملی‌اش چیزی نیست جز یک پدیده منفعل و متأثر که اسیر جبر محرک‌های خارجی اعم از طبیعی و شرطی و ارتباط آن با نظام عصبی است و - همان‌گونه که ذکرش گذشت - پاولف در این زمینه پیرو سچنوف فیزیولوژیست روسی است که می‌گوید: «مکانیسم اصلی تمام اعمال زندگی ارادی و غیرارادی، بازتاب‌ها هستند؛ تمام رفتارهای روانی بدون استثنا توسط بازتاب‌ها صورت می‌گیرد» (کوشتوبانتز، ۱۳۶۰: ۱/۸۳۶ - ۸۳۴).

وی بر این اعتقاد است که «عادات مختلف مبتنی بر تربیت و آموختن (تعلیم) و هر راه دیگری که باشد، چیزی جز یک سلسله بازتاب‌های شرطی نیست» (همان، ص ۸۶۵). خلاصه اینکه رفتار آدمی، بازتاب‌هایی است در برابر محرک‌ها. در این میان چیزی جز محرک‌ها و روند فیزیولوژیک و مادی انسان اثرگذار نیست.

مکتب سلوک و رفتار^۱

این مکتب به پیشوایی واتسون فیزیولوژیست آمریکایی، افراطی‌تر از پاولف بر روان‌شناسی و درون‌نگری شورید. مکتب رفتار برآمده از مکتب شرطی پاولف و زاییده آن است و اگر پاولف ظهور نمی‌کرد و افکار و نظریات او طرح نمی‌شد، اثری از مکتب رفتار هم نمی‌بود. به تعبیر دیگر مکتب رفتار، آراء و عقاید پاولف را در خود دارد، به‌علاوه شرط عملی که وی (پاولف) درباره آن اظهارنظری نکرده است. زیرساخت این مکتب را چهار رکن تشکیل می‌دهد که عبارتند از:

- ۱- تکامل زیست‌شناختی، نتیجه جهش‌های تصادفی است که به‌واسطه انتخاب طبیعی تثبیت می‌شوند.
- ۲- تکامل روانی، نتیجه کوشش‌های تصادفی است که به‌واسطه «عوامل تقویتی» پاداش‌ها تثبیت می‌شوند.
- ۳- همه ارگانسیم‌ها، از جمله انسان، اساساً دستگاه‌های خودکار منفعلی هستند که محیط آنها را اداره می‌کند.

^۱. مکتب سلوک و رفتار (بیهیوریسم Behaviorism) در اوایل قرن بیستم، یعنی در سال ۱۹۱۲، در آمریکا به‌وجود آمد و جان برودوس واتسون Jan B. waston. متولد سال ۱۸۷۸ میلادی آن را بنیان گذاشت.

فهرمرفت شناختی و روان شناختی «اندیشه پاولف و کتب رفقار ۱۲۹

۴- یگانه روش علمی که شایستگی عنوان علمی را دارد، اندازه گیری کمی است و در نتیجه پدیده های بغرنج را باید به عناصر ساده تجزیه کرد تا بتوان آنها را بدین ترتیب اندازه گرفت (کسلر، ۱۳۶۲: ۲۴۵).

بیان این ارکان و اصول از این قرار است که: در موجودات محیط زیست، گاهی تغییرات و تحولات ناگهانی که عاملش هنوز کاملاً روشن نیست صورت می گیرد که در بعضی اوقات در حد تغییر رنگ و مواقعی تا حد تغییر و یا پدید آمدن عضوی در بدن است. آن عضو در انطباق و سازش با محیط تحکم یافته و تثبیت می گردد و از طریق وراثت به نسل های آینده انتقال می یابد.

رفتار و طبیعت هر حیوان و انسانی ریشه و بنیه اصلی ندارد، بلکه خصوصیات اخلاقی و رفتاری هر کس - که در اینجا منظور نوع انسان است - نتیجه فعالیت های بی هدف و خالی از تدبیر است که توسط عوامل تقویتی و یا پاداش ها تکوین یافته و تثبیت می شوند. در این باره ضروری است تا توضیحی هر چند مختصر درباره تقویت داده شود. اسکینر^۱ در مورد تقویت می گوید: «پاولف خود هر حادثه ای که رفتار را نیرومند می کرد، تقویت و هر تغییری که در اثر آن ایجاد می شد، شرطی کردن می نامید» (همان، ص ۲۸).

برای مثال: اگر یک قناری در قفس نغمه سرایی کرده و آواز سردهد، فوراً درب قفس را به روی او باز بکنیم، این عمل پاداشی است که با آن، رفتار وی را تقویت می کنیم. در مرحله بعد ممکن است قناری جهت رهایی از قفس نغمه سرایی نکند ولی در اثر تکرار و ممارست به مرحله ای می رسد که او را در قفس بگذارند، جهت رهایی آواز خواندن را آغاز می کند. اگر مادری هنگام گریه کردن بچه اش به او پول بدهد و تا چندین بار این امر تکرار شود، بعدها بچه برای دریافت پول به گریه می پردازد. در دو مثال مذکور، باز شدن قفس و پول دادن به بچه، عامل تقویت (= پاداش) و نغمه سرایی و گریه کردن، پاسخ مشروط هستند.

رفتار گرایان معتقدند که رشد و تکامل روانی در اثر چنین عواملی پدید می آید. همچنین

^۱ بی. اف. اسکینر استاد دانشگاه هاروارد آمریکا و نویسنده کتاب «علم و رفتار انسانی» وفادارترین و معروفترین دانشمند رفتاری

۱۳۰ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

ارگانسیم و ساختار وجودی انسان، همه سامانه‌ای منفعل و اتوماتیک هستند که حرکات و سکنا نشان انعکاس یافته محیط است و محیط آن را رهبری و اداره می‌کند، نه عوامل درونی و روانی. گذشته از اینها، در امور انسان‌شناسی و یا حیوان‌شناسی هیچ متد و روشی لیاقت علمی بودن را ندارد؛ مگر اینکه تحت معیارهای کمی و دقیق و اندازه‌گیری‌های سنجیده در آیند که این قبا تنها زینده قامت مکتب رفتار است. اگر پاولف انسان را حیوانی درون‌تهی می‌پنداشت که تنها فعالیت وی محدود و محصور به حرکات و جنبش‌های فیزیولوژیک و نظام فکری و عملی‌اش هم منحصر به انعکاس شرطی است، رفتار یان مخصوصا اسکینر که پیرو واتسن است و در عصر جدید از پیش‌گامان مکتب سلوک و رفتار (نورفتاریان) به شمار می‌آید، افراطی‌تر از پاولف‌گرایان که به شرط کلاسیک پایبند هستند، به «شرط عملی» یا «شرط وسیله‌ای» معتقد است.

رفتاریان مانند پاولف که نظریه خویش را روی سگ آزمایش می‌کرد و آن را به حیوانات دیگر و سرانجام انسان تعمیم می‌داد، بر روی کبوتر موش صحرايي و سگ‌های کوچک و در ارتباط با کودکان آزمایش‌های خویش را به نمایش گذاشتند. اکنون دو نمونه از آن را که توسط واتسن انجام گرفت، بیان می‌کنیم: «برای آزمایش، موش را جلو بچه گذاشت تا طبق معمول با آن بازی کند. در این هنگام همین که کودک خواست به موش دست بزند، صدای بلند ناراحت‌کننده‌ای ایجاد کرد که کودک ترسید؛ سپس طفل دوباره خواست با موش بازی کند؛ باز همان صدا را شنید، ترسید و گریه کرد. پس از آنکه این آزمایش چند بار تکرار شد، کودک از خود موش ترسید و هر وقت آن را می‌دید، ناراحتی نشان می‌داد و گریه و زاری می‌کرد. واتسن از این آزمایش خود دریافت که محرک غیرطبیعی (صدای شدید) جای محرک طبیعی و اصلی (موش) را گرفت و باعث ایجاد همان عکس‌العمل شد (شعاری‌نژاد، ۱۳۶۲: ۱۵۲).

در آزمایش دیگری برعکس آزمایش مذکور عمل می‌کند:

«به کودکی که از سگ حتی از سگ‌های کوچک نیز می‌ترسید، یاد داد که با آنها انس بگیرد. بدین ترتیب که هر وقت سگ را نزد کودک می‌آورد، یک قطعه شیرینی که مورد علاقه‌اش بود، به او می‌داد. پس از این که چندین بار این

فقر معرفت شناختی و روان شناختی «اندیشه پاولف و مکتب رفتار ۱۳۱

آزمایش تکرار شد، دیگر کودک از سگ نمی ترسید؛ زیرا او میان سگ و شیرینی که برایش لذتی داشت، رابطه‌ای برقرار کرد» (همان، ص ۱۵۲).

«اسکینر در آزمایشاتش بیشتر با کبوتران سروکار داشت و آنها را مشروط به شرطی عملی می کرد. «جالب ترین تجربه اسکینر درباره پیش بینی و اداره رفتار، عبارت است از تعلیم دادن کبوترها، از طریق «شرط عملی»، برای اینکه در موقع راه رفتن سرشان را به طور غیرطبیعی بالا نگاه دارند. اسکینر چراغی را روشن می کند و آن گاه غذا در جایی ظاهر می شود که کبوتر فقط با کشیدن گردن می تواند به آن برسد. بعد از چندی هر بار که چراغ روشن می شود، کبوتر گردنش را به امید غذا دراز می کند» (همان، صص ۲۵۳ - ۲۵۲).

مکتب رفتار و پدیده های روانی

پیشوایان این مکتب بر این باورند که پدیده های روانی چون قابل مشاهده و تجربه نیستند، واقعیتی ندارند و بدین سبب علم روان شناسی هم، چون با این مقصود سروکار دارد که روان انسان را بشناسد و دردها و درمان ها و همچنین اثرات آن را تشخیص دهد، توفیقی حاصل نکرده است. بر این مبنا اعتقاد به اسباب و قوای روانی به سبب قابل پیش بینی نبودن و تجربی نبودن و نیز تحت معیارهای کمی در نیامدن، نوعی پندار بوده و راه به جایی جز ایده آلیسم نخواهد برد.

بر همین اساس، بحث درباره احساس، ادراک، تخیل، عواطف و حتی تفکر را به علت اینکه امور ذهنی هستند، باید از مباحث روان شناسی زدود. واتسون می گفت: «چرا به جای اینگونه امور، «رفتار» را که امری عینی و قابل مشاهده (objective) است، موضوع روان شناسی قرار ندهیم؟» (شریعتمداری، ۱۳۴۲: ۴۳ - ۴۲).

وی می گفت: دست کم سه روند عمده بر کار او تأثیر داشتند: سنت فلسفی عینیت گرایی و ماشین گرایی، روان شناسی حیوانی و کارکردگرایی... (دوان پی، ۱۳۷۰: ۱۷).

آری، نتیجه طبیعی این مقدمات، ظهور رفتار گرایی بود که آدمی را صرفاً مادی و با دید حیوان و ماشین می نگریست. به گفته واتسن:

«دانشمند رفتاری باید همه اصطلاحات ذهنی را از قبیل احساس و ادراک و

۱۳۲ «دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی» شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

تصویر و میل و غرض و حتی تفکر و عاطفه را به آن صورت ذهنی که تعریف شدند، از صورت اصطلاحات خود خارج کند» (کسلر، ۱۳۶۲: ۲۴۷).

منظور اینکه چنین پدیده‌هایی به صورتی که تفسیر و تعبیر روحانی و فرامادی و فراتر از روند فیزیولوژیست می‌شوند، ناصواب بوده و باید از حوزه روان‌شناسی پاک‌سازی شوند. اگر چنین شود، «روان‌شناسی» از «روان‌شناسی» سترده می‌شود، چراکه همه کوشش و تکاپوی این علم، بررسی همین عوامل روانی است.

افزون بر واتسن، اسکینر هم در این باره که سند محکومیت و انکار هر چیزی، نامحسوس بودن و نداشتن ابعاد فیزیکی است، در کتاب «علم و رفتار انسانی» می‌گوید:

«ذهن و اندیشه‌ها امور غیر موجودند که برای توضیحات سطحی اختراع شده‌اند و چون گفته می‌شود که وقایع ذهنی و روانی فاقد ابعاد فیزیکی هستند، این خود دلیل دیگری است برای آنکه این امور را طرد کنیم» (همان، صص ۲۴۹ - ۲۴۸).

فکر پاولف و مکتب رفتار با وجود برجستگی‌ها و نقاط مثبت، کاستی‌ها و سستی‌هایی دارد که به شرح زیر بیان می‌شود.

۱- فقر اصالت و استقلال در اندیشه و معرفت انسان

اگر نظام فکری و نظری انسان صرفاً معلول محرک‌های شرطی و عوامل فیزیولوژیک بوده و هر اندیشه‌ای نماینده حالات بدنی و چگونگی محرک‌ها باشد، دیگر ساختار فکری او هیچ‌گونه استقلال و اصالتی از خود ندارد تا بتواند شناخت و معرفتی داشته باشد؛ بلکه تابعی است از همان محرک‌ها و فعالیت‌های فیزیولوژیک. این بینش قادر نیست از واقعیات هستی پرده بردارد و از مقوله شناخت و تفکر سخن بگوید و مدعی معرفتی از معارف انسانی باشد. افزون بر این، هیچ اندیشه‌ای خطا نیست و هیچ اندیشه‌ای بر اندیشه دیگر امتیاز و برتری ندارد؛ چون ملاکی برای تبیین و تشخیص خطا از صحیح و صحیح از صحیح‌تر نیست. همان‌طوری که دستگاه هاضمه و گردش خون روندی طبیعی برای خود دارد که سخن از صحیح و خطا برای آن معنایی ندارد، اندیشه هم دارای چنین روند است. یعنی هر فکری در جای خود و بنابه

فقر معرفت شناختی و روان شناختی «اندیشه پاولف و مکتب رفقار ۱۳۳۳»

شرایط خاصی که محرک‌های شرطی ایجاد و ایجاب می‌کنند، درست است؛ و به گفته علامه شهید محمدباقر صدر: «پرسش از صدق و کذب این نظریه به‌طور کلی همانند پرسش از عمل هضمی است که در معده این متفکرین صورت می‌گیرد. پس همان‌طوری که صحیح نیست بپرسیم آیا عملیات هضم معده اپیکور صحیح است یا عملیات هضم معده نیوتن یا مارکس یا ارسطو یا انیشتین یا ریکاردو، همچنین صحیح نیست بپرسیم افکار کدام یک از این متفکرین، حقیقت دارد، زیرا افکار آنان مانند عملیات هضم که در معده ایشان انجام می‌گیرد، مختلف است و تنها وظایف بدنی و فعالیت‌های عضوی انجام می‌دهند. پس اگر فعالیت معده در عملیات هضم می‌تواند نوع غذایی را که هضم می‌کند، کشف نماید و طبیعت آن را توصیف کند، دستگاه عصبی نیز خواهد توانست حقایق خارجی را برای ما معلوم سازد و همان‌طوری که از صدق و کذب فعالیت معده نمی‌توان پرسش کرد، همچنین نمی‌توان از صدق و کذب فعالیت دستگاه عصبی پرسش نمود (صدر، ۱۳۵۱: ۲۴۵).

در نتیجه، مسأله صحیح و خطا - در این باره - نوعی لفاظی و سفسطه است؛ زیرا هر نظریه نوعی بازتاب شرطی است که از محرک‌های شرطی و کیفیت فعالیت اعصاب و... به دست می‌آید. با این نگرش، هر کدام از آراء و نظریه‌های دانشمندان و محققان و نیز دیدگاه مکتب‌ها، قابل توجیه بوده و هریک به جای خود صحیح است، زیرا از هر کدام آنها که در مورد چگونگی دیدگاهشان پرسش شود، پاسخ خواهند داد که معلول محرک‌های شرطی و عوامل مذکور است و بدیهی است که هنگامی ادراکات انسان تفسیر و توجیه فیزیولوژیک و یا مکانیکی شود، دقت، تأمل، تفکر، تدبیر، و... را از ساختار وجودی او بزدایند و سیر هر اندیشه‌ای را ماشینی و خودکار بپندارند؛ پرسش از درست و نادرست بودن اندیشه‌ها بی‌جا و نامعقول است. در حقیقت هنگامی می‌توان به اثبات و یا ردّ اندیشه‌ای پرداخت که انسان توان و اختیار داشته باشد در آن اندیشه دخل و تصرف کرده و یا آن را بر پایه واقعیت تراز کند؛ اما وقتی که مکتبی هرگز بر این باور نباشد و انسان را منفعل صرف بپندارد که دار و ندار و تمامیت معارف و دریافت‌های علمی و عقلی وی محصول عوامل فیزیولوژیک و جبر محیط باشد، دیگر سخن از صحت و سقم آن اندیشه بی‌جا و غیرمنطقی است.

۲- این اندیشه هم بازتابی شرطی است

۱۳۴ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

جای بسی تأمل است که غالب متفکران و نظریه‌پردازان مادی‌نگر در زمینه علم و فلسفه، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و... گاهی چنان تناقض‌آمیز و پارادوکسیکال نظر می‌دهند که کیان اندیشه خویش را از بنیان نشانه روند. براین بنیاد، اگر افکار و اندیشه‌ها بازتاب‌های شرطی ناشی از محرک‌های شرطی و نیز وابسته به وضعیت اعصاب و فیزیولوژیک آدمی باشند، خود همین نظریه هم، چنین سرنوشتی دارد؛ یعنی همین مکتب شرطی هم محصول محرک‌های شرطی، محیط و عوامل فیزیولوژیک است. پاره‌ای از مکاتب دیگر هم وضعیت کاملاً مشابه نظریه شرطی دارند که برای بیان بهتر این فراز از بحث، به چند مورد از آنها اشاره می‌شود:

۱- سیتی‌سیست‌ها (شک‌گرایان) براین نظرند که در همه چیز شک می‌کنیم. خود همین

نظر هم یک چیز است و باید پرسیم که آیا در همین شک هم، شک می‌کنید؟

اگر پاسخ منفی است؛ یعنی به این شک یقین دارند، این مورد نقضی است بر آن

نظریه؛ و اگر پاسخ مثبت است و در این شک هم، شک می‌کنند، در نتیجه به یک

پارادوکس تن داده‌اند و صراحتاً ویران‌گر باور خویشند. مانند این پارادوکس:

یک عراقی گفت: «همه عراقی‌ها دروغ می‌گویند». اگر این سخن دروغ است؛

پس در نتیجه چنین می‌شود: دروغ می‌گوید آن عراقی که گفت همه عراقی‌ها

دروغ می‌گویند و منفی در منفی مثبت است؛ یعنی عراقی‌ها دروغ نمی‌گویند؛ و

اگر این سخن راست است، باز هم مورد نقضی برای او پیدا می‌شود و خلاصه در

هر دو صورت تناقض‌آمیز است. همچنین است دیدگاه رولاتیویست‌ها

(نسبیت‌گراها) و دیالکتیسیسم‌ها و مانند آنها

۲- مارکسیست‌ها در دو مورد به چنین گره فرو بسته‌ای بر می‌خورند.

الف - اصل «تغییر و حرکت تکاملی» از اصول دیالکتیک، که از تغییر همه چیز در جهان

حکایت می‌کند (پولیت سر، بی‌تا: ۱۳۴ - ۱۳۰ و کمفورت، ۱۳۵۸: ۷۳ و ۷۹). این اصل

پارادوکسیکال است و ناقض خویش. اگر همه چیز تغییر می‌کند، جای سؤال است که آیا خود

همین اصل هم متغیر است؟ اگر جواب مثبت است، صورت قضیه چنین می‌شود: «متغیر است

فقر معرفت شناختی و روان شناختی «اندیشه پاولف و کتب رفقار ۱۳۵»

آن اصلی که می گوید همه چیز متغیر است». یعنی اصل تغییر هم متغیر است و اگر جواب منفی است، باز مورد نقضی برای آن پیدا می شود؛ این گونه که «بعضی از چیزها تغییر نمی کنند» و آن چیز، همین اصل تغییر از اصول دیالکتیک است.

ب - اعتقاد به اینکه:

«بر هر اندیشه‌ای مهر طبقاتی زده شده است». در اینجا هم مانند موارد پیشین، می پرسیم: آیا بر همین نظر هم مهر طبقاتی زده شده است؟ اگر نه، پس مورد نقضی دارد و اگر آری، خود، ناقض خود است. یعنی طبقاتی است آن اندیشه‌ای که می گوید: هر اندیشه‌ای طبقاتی است. گفتنی است که مارکسیست‌ها بر این باورند که تمامیت افکار، فرهنگ، مذهب، فلسفه، هنر و... آدمیان، بازتاب طبقه‌ای است که در آن زندگی می کنند. اقتصاد زیربنا است و همه معنویات یادشده، روبنا و انعکاس ابزار تولید و شرایط اقتصادی طبقات هستند. فرهنگ و مذهب و اندیشه هر دوره با دوره دیگر متفاوت است^۱؛ زیرا بنا به نظر مارکس در کتاب «فقر فلسفی»: «آسیاب دستی نمودار جامعه ملوک - الطوائفی و آسیاب بخار نمودار جامعه سرمایه‌داری صنعتی است» (پی‌یتر، ۱۳۶۰: ۳۳).

بی‌گمان، فلسفه مارکسیسم هم بازتاب موقعیت مادی طبقه کارگر و شرایط اقتصادی عصر خاصی است. از این نظر، اعتقاد به طبقاتی و عصری بودن فلسفه‌ها و اندیشه‌ها - که از جمله باورهای فلسفی مارکسیست‌ها است - رنگ همان طبقه و دوره را دارد و اگر در وضعیتی بیرون از آن طبقه و دوره قرار گیرند، این نظر هم تغییر می کند و ای بسا چنان شود که بگویند: اندیشه‌ها طبقاتی و دوره‌ای نیست.

۳- رولاتیویست‌ها (نسبیت‌گرایان) بر این اعتقادند که همه چیز نسبی است.

حال می پرسیم خود این اعتقاد (= نسبی‌گرایی)، هم نسبی است یا

مطلق؟

^۱. مطهری، ۱۳۵۹: ۱۴۲ برای آگاهی فزون‌تر ر.ک: پولیت سر، ژرژ: «اصول فلسفه مارکسیسم»، ترجمه راشد برای، ج ۱، ص ۱۱ نیز: بودوستینک و اسپیرکین: «نگاهی به ماتریالیسم تاریخی»، ترجمه محمدتقی فرامرزی، انتشارات آگاه، صص ۶۶ تا ۶۷.

۱۳۶ «فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی» شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

اگر گفته شود مطلق است، پس نقیض مدعا رخ می‌نماید و روشن می‌شود که بعضی از چیزها نسبی نیست و اگر بگویند که نسبی است، باز چنین می‌شود: نسبی است آن اصلی که می‌گوید همه چیز نسبی است. در این صورت خودش ناقض خودش خواهد بود.

نظریه بازتاب شرطی در چنبره چنین پارادوکسی مانند شک‌گرایی، نسبی‌گرایی و دیدگاه مارکسیسم گرفتار آمده است و نظریه «بازتاب شرطی» هم سرنوشتی مانند شک‌گرایان، نسبت‌گرایان و مارکسیست‌ها دارد. پس این نظریه (بازتاب شرطی) هم، نوعی بازتاب شرطی است که با توجه به شرایط فیزیولوژیک و وضعیت محرک‌های شرطی پدیدار گشته است و قطعاً اگر صاحبان این نظریه در وضعیت دیگری قرار بگیرند؛ یعنی شرایط محیط، محرک‌ها، حالات بدنی و اعصاب آنان با شرایط پیشین فرق کند، طبعاً نظر و دیدگاهشان به گونه دیگری خواهد شد؛ در آن صورت، اگر در شرایط قبلی می‌گفتند: «افکار و اندیشه‌ها مجموعه‌ای از بازتاب‌های شرطی ناشی از محرک‌های شرطی است»، در شرایط فعلی چیز دیگری بگویند یا حتی آن را انکار نمایند.

همچنین اگر گفته شود که «رفتارگرایی و پاولف‌گرایی مکاتبی واقع‌بین و علمی هستند»، در پاسخ می‌گوییم که همین گفته هم بازتابی شرطی است که در اثر عوامل و شرایط یاد شده، حادث گردیده است و ممکن است با محرکی دیگر و حالاتی دیگر نظر خویش را پس گرفته و بگویند «رفتارگرایی و پاولف‌گرایی مکاتبی واقع‌بین و علمی نیستند» که اگر چنین بگویند، از نظر مکتب خویش معذورند، زیرا راهی به غیر از آن وجود ندارد. بر این پایه، از دیدگاه مکتب شرطی، مکتب شرطی مردود است و در نتیجه، معارف، دانش‌ها و اندیشه‌های بشری، پدیده‌هایی وابسته به شرایط محیطی و فیزیولوژیک و نیز انعکاس محرک‌های شرطی هستند.

در نگاه این مسلک، مرز بین حقیقت و خطا و معیار تشخیص صدق و کذب از میان می‌رود و تمام عقاید و افکار متضاد و ناهمگون به دلیل وابستگی به این عوامل و شرایط، در جای خود معتبر هستند. اندیشه‌ها حکایت از واقعیت و عالم خارج نمی‌کنند؛ بلکه مبین محرک‌ها و بازتاب‌های شرطی، محیط، اعصاب و وضعیت فیزیولوژیک آدمی هستند و از آن شرایط موجود حکایت می‌کنند، نه از واقعیت. در این صورت، تفکر نه دارای فرایندی پویا، که روندی کور و فیزیولوژیک مانند کار دستگاه گردش خون و یا ترشحات بزاق سگ دارد. با این وصف،

فقر معرفت شناختی و روان شناختی در اندیشه پاولف و مکتب رفتار ۱۳۷

هیچ معیاری برای تشخیص حقیقت از خطا پذیرفتنی نیست؛ زیرا آن معیار هم محصول عوامل و شرایط یاد شده (= محیط، فیزیولوژی و محرک‌های شرطی) خواهد بود، نه مقیاس تمییز صواب از خطا و حق از باطل.

۴- فقر خودشناسی و تفکر

الف - خود آگاهی و خودشناسی

مکتب شرطی که تمامیت دانش و معرفت را بازتاب شرایط بیرونی و عوامل محیطی و مادی می‌پندارد، هرگز از عهده توجیه خود آگاهی و خودشناسی آدمی بر نمی‌آید. خود آگاهی در حصار تنگ و تاریک ماده و فرمول‌های مادی نمی‌گنجد و روندی فراتر از معرفت بسیط دارد. اینکه بشر از موهبت «علم حضوری»^۱ برخوردار است و از پدیده‌های نفسانی و از جمله آگاهی خویش آگاهی دارد، به وفق اصول و مبانی این مکتب نیست. لازمه خودشناسی، پذیرش علم حضوری و تجرد روح و ذهن و نیز ترک باورهای خشک و جامد فلسفه ماتریالیسم است. منحصر کردن اندیشه‌ها، افکار و معرفت‌های انسانی در قالب ماده و محیط و حرکات ماشینی محرک‌ها و بازتاب‌ها، نتیجه‌ای جز محرومیت از درک صحیح خود آگاهی، خودشناسی و حقایق فراحسی در پی ندارد. از این رو، چنین محرومیتی، مساوی است با بی‌نصیب ماندن از درک و دریافت حقایق مجرد مانند وجدان، اختیار، فطرت، عشق، تفکر و از جمله خود آگاهی و سرانجام بی‌توفیقی در شناخت و دریافت حقیقت علم‌النفس (روان‌شناسی) خواهد بود. مکتبی که فکر و اندیشه را انعکاسی پنداشته و آن را تابع شرایط خارجی بداند، به فرض مماشات یا کلیت آن مکتب، باز از عهده تبیین علم حضوری و لوازم آن بر نمی‌آید و ابواب این مقوله ژرف و بسیار مهم فلسفی و روان‌شناختی که در اینجا منظور «آگاهی از علم» و نیز

^۱. در پاره‌ای از کتب فلسفی منطقی، فرق بین علم حضوری و حصولی، چنین بیان شده است:

۱- علم حصولی عبارت است از حضور صورت معلوم نزد عالم و علم حضوری عبارت است از حضور نفس و واقعیت معلوم نزد عالم.

۲- در علم حصولی، وجود عینی معلوم با وجود علمی آن متفاوت است، اما در علم حضوری، وجود عینی و وجود علمی، واحد است.

۳- علم حصولی به تصور و تصدیق تقسیم می‌شود، اما علم حضوری قابل تقسیم به تصور و تصدیق نیست. (نک: مظفر: «المنطق»، ص ۱۳).

۱۳۸ «و فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی» شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

«آگاهی از خود» و «حقایق نفسانی خویش» است، ناگشوده خواهد ماند.

مکتب شرطی هر چند توانمند ظاهر شود - حداکثر تا مرز اثبات علم و دانش پیش‌روی می‌کند؛ ولی در حوزه «علم به علم» و «فهم و درایت نسبت به دانستنی‌ها»، وامانده و زمین‌گیر می‌شود، چراکه هر علمی نسبت به عالم خارج پیدا کنیم، علم حصولی است و از آنجا در ذهن ما منعکس می‌شود. اما اینکه خود ذهن و اندوخته‌های ذهنی را چگونه می‌توان شناخت، با روش بازتاب شرطی میسر نیست. درحقیقت، تا انسان خودش را نشناسد، ذهن خود و معلومات ذهنی که متکی به اوست، شناخته نمی‌شود. به بیان دیگر، آدمی به واسطه خودشناسی است که قادر به شناخت پدیده‌های دیگر و نیز غیرشناسی^۱ خواهد بود. از این نظر آیا می‌توان ادعا کرد که علم حضوری هم بازتاب محرک‌های شرطی و خارجی است؟! آیا انسان خودی در خارج دارد تا از انعکاس آن در ذهنش شناخته شود؟ از یاد نرود که گفتیم هر علمی که انعکاسی باشد و در ذهن حاصل آید، علم حصولی است و اگر بالفرض محال علم حضوری هم چنین باشد، یعنی انعکاس یافته خارج باشد، دیگر حضوری بودنش تنها در حد لفظ است، نه حقیقت!! لازم به ذکر است که در نگرش فیلسوفان، تفاوت انسان و حیوان در قلمرو ادراک، نوعاً در این است که حیوان علم بسیط دارد. تفاوت دیگر اینکه حیوان جهل مرکب دارد و نمی‌داند که نادان است؛ اما انسان غالباً جهل بسیط دارد؛ این گونه که از مجهولات خویش آگاه است.

پس انسان به علم و جهل خود آگاهی دارد و چنین معرفتی، بیانگر امتیاز و برتری او بر حیوان است؛ فضل و امتیازی که با توجیهاات فیزیولوژیک مکتب شرطی سازگار نیست؛ زیرا - همان‌طوری که ذکرش رفت - علم به علم امری بازتابی نیست. علم به جهل هم چنین است. جهل پدیده‌ای خارجی و واقعی نیست که در ذهن انعکاس یابد و ما به آن پی ببریم.

ب - فقر تفکر و پویایی ذهنی

فکر عبارت از مرتب ساختن امور معلوم است برای منجر شدن به کشف مجهول

^۱ . وقتی یکی از دو روان‌شناس‌های رفتارگرا به یک دوست خودش رسیده بود و به او گفته بود: به نظر می‌رسد که شما حالتان خوب است! حال من چطور است؟! یعنی مطابق این مکتب، یک سؤال به‌جایی است که کسی نمی‌تواند از حال خودش خبر داشته باشد. باید دیگری رفتار او را تجزیه و تحلیل کند و بگوید که حال ایشان چطور است. بنابراین گفته بود: من می‌گویم حال شما خوب است. درست به‌جای احوالپرسی که ما می‌کنیم معکوس می‌شود. ما می‌گوییم: من خوب هستم؛ حال شما چطور است؟! او می‌گفت: شما خوبی؛ حال من چطور است؟! این درست محصول این شیوه پوزیتیویسم است. (سروش: «علم‌زدگی»، ص ۳۴)

فقر معرفت شناختی و روان شناختی در اندیشه پاولف و مکتب رفتار ۱۳۹

(خوانساری، ۱۳۶۰: ۱۶).

فکر فرایندی پویا و زاینده دارد و این رابطه تولیدی و زایشی میان مقدمات و نتیجه، مدام در جریان است. حقیقتاً تفکر با نظریه بازتاب شرطی سازگاری ندارد. به سبب آنکه صرفاً امری ذهنی است، نه عملی و تجربی. البته ممکن است مقدمات آن عملی و برگرفته از روش و رهیافت تجربی باشد، لیکن اصل و نفس تفکر با تعریف یاد شده، حقیقتی است برخلاف مکتب شرطی سازی، زیرا بی آنکه محرکی شرطی از بیرون او را به انفعال بکشانند و انعکاس شرطی در وی ایجاد کند، به طور فعال و زاینده، از مرتب ساختن معلومات، گره مجهولات را می گشاید. از این رو، طبق مکتب شرطی، تفکر، بصیرت، درایت، ژرف کاوی و فهم عمیق و امثال آن به سبب ذهنی و درونی بودن و نیز بازتابی نبودن، از عرصه انسانیت کنار می روند. با این نگرش، علم و معرفت از یک فهم سطحی و ظاهری فراتر نمی رود؛ آن هم شناخت و معرفتی ناسنجیده و به دور از بصیرت و خردورزی که از طریق انفعال از محیط و عوامل فیزیولوژیک حاصل می شود.

شایان بیان است که برنده ترین سلاح اندیشه ها «استدلال» است که این مکتب به سبب نامرادی و بی توفیقی در تبیین و توجیه آن و اینکه مقوله ای است مافوق عمل و رفتار، با آن همخوانی و سازگاری ندارد؛ حال آنکه هیچ انسانی حتی در مرتبه ای ضعیف و ابتدایی، از این امر مستثنی نیست. خود عمل گرایان و از جمله پیروان نظریه شرطی، هنگام برخورد با افکار مخالف و احیاناً در برابر خود استدلال، جهت دفاع از نظریات خود به این سلاح متوسل می شوند.

مثلاً می گویند: استدلال چون قابل مشاهده نیست، امری موهوم و بی اساس است و در یک قالب منطقی چنین بیان می شود: استدلال، امری غیرعینی و نامحسوس است. هر امر غیرعینی و نامحسوس، موهوم است. پس استدلال موهوم است. ملاحظه می شود که در این میان - آگاهانه یا ناآگاهانه - با استدلال به جنگ استدلال می روند و مصداق آن ضرب المثل معروف، «در کشتی نشسته و با ناخدا دعوا می کند.» و «یکی بر سر شاخ بن می برید» (سعدی، ۱۳۶۹: ۲۳۲).

۵- آیا تفکر عین تکلم است؟!

۱۴۰ فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

در عرصه تفکر، سروکار انسان با معانی است و در تکلم با الفاظ؛ تفکر مستقل است و تکلم مرتبط؛ یعنی برای ارتباط با دیگران و انتقال فکر به آنان به کار می‌رود. این مطلب، پاسخی به نظر پاولف و مکتب سلوک و رفتار است که مدعی عینیت و یگانگی تکلم و تفکر هستند و با این دیدگاه، تجرد، استقلال و ابتکار را از قوه مفکره انسان می‌ریزند.

به‌طور کلی، هر کس در ژرفای ذهن و ضمیر خویش درمی‌یابد که تفکر، مقوله‌ای است جدای از تکلم. بی‌گمان، آدمیان پس از فکر و اندیشه، به منظور ارتباط و داد و ستد با افکار دیگران، از وسیله و قالبی به نام زبان بهره می‌گیرند و به تکلم می‌پردازند. در پاره‌ای از مواقع دیده‌ایم و یا خود تجربه کرده‌ایم که پیرامون موضوعی فکر می‌کنیم و به حقیقتی هم دست یافته‌ایم، اما در شیوه بیان آن ناتوانیم. آنجاست که در وادی واژه‌ها حیران و سرگردان به این سو و آن سو می‌رویم و در پی کلمه و یا جمله‌ای برای بیان مقصود خود به کاوش می‌پردازیم. همچنین در مواقعی سخنی می‌گوییم، ولی فکر و خیالمان جای دیگر است؛ یا دیده می‌شود که کسی کلمه و یا جمله‌ای را اظهار می‌کند، اما معنای آن را درک نمی‌کند؛ به‌ویژه میان دانش‌آموزان که کلمات، جملات و سطوری از درس‌ها را دقیقاً حفظ می‌کنند، ولی با مغز معانی و روح مطالب بیگانه هستند و اگر آن الفاظ را از آنان بگیرند، دیگر قادر نیستند با الفاظی غیر از آن، مقاصد خود را بیان کنند. برعکس آن، کسانی که به عمق معانی و مطالب واقف هستند، قادرند با الفاظ و کلمات و زبان‌های مختلفی، آن معانی را بیان نمایند. این خود نشان‌گر آن است که وسعت تفکر و معانی از تکلم بیشتر است؛ وسعتی که گاهی به دریا تشبیه می‌شود که در کوزه الفاظ نمی‌گنجد. این افکارند که الفاظ را برای ارتباط و انتقال به دیگران و یا ثبت و یادداشت و کتابت به استخدام خود درمی‌آورند و از این بابت ربطی محکم و ناگسستی به هم می‌یابند. اهل منطق که موضوع کارشان تفکر و سیر از مقدمات معلوم به قصد کشف مجهول است، ذاتاً نیازی به قالب الفاظ ندارند، ولی به‌طور عارضی و از سر ناچاری به این طرف و قالب می‌پردازند:

منطقی در بند بحث لفظ نیست لیک بحث لفظ او را عارضی است

مانند کسی که می‌خواهد از رودخانه‌ای آب بنوشد و یا به دیگری بنوشاند. در آنجا نوشیدن آب مطلوب است، اما از لیوان برای تحقق بخشیدن به آن مطلوب بهره می‌گیرد. لفظ برای

فقر معرفت شناختی و روان شناختی «اندیشه پاولف و مکتب رفتار ۱۴۱»

معنی، مانند لیوان برای آب است.

حال اگر تفکر را عین تکلم بدانیم و برای فرایند فکر، حقایق غیرمادی و فراحسی را انکار کنیم، استقلال برای فکر و اندیشه و تخیل قائل نشویم، جایی برای ارزش فرهنگ، هنر، حکمت، ادب و خلاصه معنویت باقی نمی ماند و در این صورت همه این ارزش ها تا مرتبه فعالیت های حیوانی چون آب نوشیدن و ادرار کردن و کارهایی از این دست فروکش کرده و حرمت و تقدس از حوزه آدمیت کوچ می کند. بی شک اگر عالمان و فرزندگان، حریم علم و اندیشه و معنویت را با افتخار و سرافرازی پاس می دارند و اگر هنرمندان و شاعران، به شعر و هنر خویش ارج و بهایی می دهند، به خاطر استقلال، تجرد، فرامادی بودن و معنویت تفکر است؛ نه محدود کردن آن به ماده و حرکات جبری عضلانی و عصبی.

پس، اینکه فکر و اندیشه روندی خودکار و جبری و مجموعه ای از بازتاب های کور شرطی و عین تکلم است، هم از نظر علمی و فلسفی و هم ارزش های عالی انسانی، عقیده ای ناصواب است؛ مانند مغالطه «کارل فوکت» آلمانی که با دیدی مادی و فیزیولوژیک به حقیقت تفکر نگریسته و گفته است: «هم چنان که کبد صفرا ترشح می کند و کلیه ادرار، مغز نیز فکر ترشح می کند» (خوانساری ۱۳۶۵: ۷۵ - ۷۴). لازمه اعتقاد و دل سپردن به چنین دیدگاهی، وداع گفتن با همه معنویات و ارزش هاست.

۶- هنر و خلاقیت، ناقض مکتب شرطی

هنر، بیان رمزگونه رازهای درونی انسان است و از روح خلاق و بیقرار و فطرت زیبادوست او سرچشمه می گیرد. در قلمرو هنر است که استعداد های بالقوه آدمی به شکوفایی می رسد. هنر نتیجه زاینده گی و نوآوری روح و حاصل حرکت استکمالی، بالنده و فزاینده انسان پویا و صاحب ذوق است؛ ذوقی که موج، مولد، آرایش گر و ظریف کار می نماید. هنرمند هم خالق و آفریدگار است که با آفرینش بدیع خویش، شگفتی ساز می شود. علامه طباطبایی (رض) در تفسیر آیه شریفه «تبارک الله احسن الخالقین» انسان را به خاطر هنر و آفرینندگی اش، در زمره خالقین می داند (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۲۰۶).

«هنر عبارت از تجلی ماده است در صورت (شهود). ماده عبارت است از عواطف و

احساسات» (کروچه، ۱۳۸۱: اول).

۱۴۲ «دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی» شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

فراتر از این تعریف که هنر را به حوزه عواطف و احساسات محدود می‌کند، اندیشه را نباید از نظر دور داشت. پس به جاست که بگوییم: «هنر از موارد تحقق حقیقت است؛ یعنی حقیقت در هنر تحقق پیدا می‌کند... اثر هنری نیز چون جز ظهور حقیقت در رتبه حسن نیست؛ یعنی تنزل دادن سماء معنوی جان به سماء دنیا که همان اثر است. از اینجاست که مولوی بلخی می‌فرماید:

آسمان‌هاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان

یعنی در حقیقت، هنرمند حقیقی و شاعر حقیقی کسی است که میان زمین و آسمان وساطت می‌کند و آسمان معنویت را تا زمین دنیا تنزل می‌دهد» (ریخته‌گران، ۱۳۸۲: ۱۲۷ - ۱۲۶).
پس حوزه هنر، حوزه زیبایی، ذوق و خلق آثار نو و بدیع است؛ آثاری که حاصل تجلی اندیشه، عواطف و احساس آدمی است.

با این وصف، پذیرش اندیشه پاولف و سلوک و رفتار، به معنای انکار کردن و خط بطلان کشیدن بر حقیقت هنر است؛ زیرا هنر محرکی شرطی در خارج از جان و فطرت آدمی ندارد تا در رویارویی با آن، بازتابی شرطی پدید آید. بلکه به‌طور مستقیم از ذهن و ضمیر زیبادوست و جمال‌پسند وی می‌جوشد. این جوشش و تراوش و در پی آن، آفرینش، فراسوی سیر طبیعت و جهان خلقت، چهره می‌نماید. چراکه اگر رونوشت و تصویر خلقت طبیعت باشد، دیگر هنر و نوآوری موضوعیتی پیدا نمی‌کند و ارج و ارزش آن هم جایگاهی ندارد. تمامیت هنر - خواه شعر و موسیقی و گرافیک و خواه معماری و منبت‌کاری - و نوآوری‌های دیگر، همه بر خلاف مکتب شرطی که انسان را منفعل و متأثر محض تصور می‌کند، از سرشت و روان خلّاق و فعال او برون می‌تراود. اینکه از موجود پذیرنده و گیرنده محض انتظار خلّاق بودن و فعال شدن داشته باشیم، جز تناقض و ناسازگاری در بنیان یک تفکر، حاصلی نخواهد داشت. جای بسی شگفتی است که از یک حیوان اسیر تحریکات بیرونی - که به تبع هر محرک شرطی، عکس‌العملی مشروط از او سر می‌زند و کاملاً مجبور و مقهور آن محرک‌هاست - انتظار هنر و ابتکار و ابداع داشته باشیم. هنر مستلزم صحه نهادن بر پدیده‌های روانی و کشش‌های معنوی و اعتقاد به اصالت آنها و نیز مستلزم تفکر و پویایی و اختیار است. از این رو با اعتقاد به اصالت ماده هیچ‌گونه سازگاری ندارد.

فقر معرفت شناختی و روان شناختی در اندیشه پاولف و مکتب رفتار ۱۴۳

حال با چنین نگاهی، مکتب شرطی با هنر باوری و خلاقیت منافات دارد؛ در نتیجه، هنر و ابداع (اعم از مصنوعات، ابتکارات، شعر و ادب و موسیقی و...) یا انعکاس شرطی ناشی از تحریکات و عوامل بیرونی است که در این صورت هنر نیست و یا ابداع و نوآوری است که در این صورت هنر است، ولی انعکاس چیزی نیست. پس مکتب شرطی با اصل و حقیقت هنر و خلاقیت سازگار نیست.

۷- مغایرت مکتب شرطی با حقایق عقلی!

معتقدان به این مکتب در حوزه معرفت و اپیستمولوژی^۱ از درک بسیاری از حقایق و کشف وقایع و قوانین حاکم بر هستی درمانده و ناتوانند و در این رهگذر، سست تر از قائلان به متد تجربی، گرفتار روشی پوزیتیویستیک^۲ می شوند. آن حقایق عبارتند از «بدیهیات اولیه عقلی» که هر کس مستقیم و یا غیرمستقیم به حقیقت آنها گواهی داده و در مباحث و مسائل به آنها تکیه می زند. اصول بدیهی عقلی به سبب کلیت و اینکه دریافتهایی فراحسی، فراتجربی هستند، به- وفق این مکتب و باورهای ماتریالیستی آن نیست. در این میان، به ویژه اصولی که امتناعی اند، مانند «امتناع نقیضین»، «امتناع تسلسل» و «امتناع دور» که نمود و مصداق مادی در خارج از ذهن ندارند و وقوعشان محال است، در قالب دریافتهای فیزیولوژیک این مشرب نمی گنجد. بنابراین، روشن است که اصول یاد شده، نه در میدان عمل و آزمایش قابل تشخیصند و نه دارای نمونه‌ای عینی در خارج هستند. در گسترده هستی، تناقض و دور و تسلسل رخ نمی دهد که از انعکاس آن در ذهن محال بودن آن نتیجه شود، برای اینکه اگر چنین مواردی رخ دهد، دیگر محال دانستن آنها بی جا و بی مورد است. تشخیص امتناعی بودن این اصول، محصول بداهت عقل است و در هر قانون علمی و هر اصل فلسفی و حتی امر جزئی، حاکمیت اصول بدیهی پایدار و مسلم است. گذشته از اینها، مفاهیم و واژه‌های کلیدی و کاربردی فلسفه مانند: وجوب، امتناع، امکان، علیت و توابع آن و نیز بحث از مفاهیمی چون: جوهر، عرض، ذات، ماهیت و وجود که صرفاً مباحثی عقلی و انتزاعی اند و اصلاً در عمل و آزمایش یافت نمی شوند، بر مبنای مشرب شرطی، قابل اثبات نیستند. افزون بر این، مفاهیم و تصورات کلی، در

^۱ Epistemology

^۲ Positivist

فراسوی حس و تجربه حقیقت دارند و از امور جزئی انتزاع می‌شوند، ولی خود، واقعیت و نمود عینی ندارند. مثلاً مفهوم انسان، مفهومی کلی است که شامل همه انسان‌های گذشته و حال و آینده، نیک و زشت، غنی و فقیر و... می‌شود. در صورتی که این تصور کلی هیچ‌گاه واقعیت عینی و محسوسی به خود نمی‌گیرد، زیرا هر چه نمود عینی و محسوس داشته باشد، شامل خودش تنها می‌شود نه کسان دیگر و به‌طور طبیعی از کلیت خارج می‌شود. کلی بودن یک تصور دارای این ویژگی است که واقعیت ذهنی دارد، نه عینی؛ و اگر مصادیق و نمونه‌های آن حتی از بین هم بروند، ضربه‌ای به آن مفهوم وارد نمی‌سازد. حال اگر پرسیم که آیا چنین مفاهیمی با نظریه شرطی ناسازگار هستند، پاسخ چه می‌تواند باشد؟ جز اینکه یا آن را تأیید و به واقعی بودن آن اذعان کنند و یا اینکه مغالطه‌کاری کنند. در پاسخ آنان می‌گوییم: اولاً، این خیالات چگونه در ذهن پدیدار شد؟ از راه محرک‌های شرطی یا راه دیگری؟ به هر صورت مطلوب ما ثابت است؛ یعنی اگر از راه محرک‌های شرطی باشد، پس این خیالات و اوهام، بازتاب‌های شرطی آن محرک‌ها هستند. اینجاست که می‌پرسیم آن محرک‌ها کو و کجایند؟ - و یا اینکه آنها ماوراء محرک‌ها و بازتاب‌های شرطی و فراسوی روش حسی و تجربی پدیدار گشته‌اند که چنین نظری همه از بنیان با این مکتب سر ستیز دارد. نکته دیگر اینکه همین مفاهیم و تصورات کلی است که خود پاولف و واتسون و پیروانشان در آراء و نظراتشان، مدام از آن بهره می‌گیرند. اگر پاولف آزمایش خویش را روی سگ پیاده می‌کند، منظورش نوع سگ به-طور کلی است و نیز اگر واتسون از موش صحرایی برای «شرطی‌سازی عملی» استفاده می‌کند، نوع موش و کلیت حیوان را در نظر دارد، نه همان یک مورد؛ همچنین اسکینر در مورد کبوتر. در غیر این صورت، پاولف و واتسون و اسکینر آزمایشاتشان منحصر به همان یک سگ و چند تا موش است و از آن تجاوز نمی‌کند و سرانجام اگر بدین شکل باشد، نمی‌توان از نظریات آنان به‌عنوان اصل و قانون کلی و فراگیر نام برد. پس حقایق عقلی ذکر شده و از آن جمله تصورات کلی، فراسوی محرک‌ها و بازتاب‌های شرطی، محصول قوه عاقله است و چون مکتب شرطی آن را باور ندارد، طبعاً حقیقت و معرفت عقلانی را قربانی می‌کند و بر بخش گسترده‌ای از دریافت‌ها و دانش‌های بشری - از سر غفلت و یا تغافل - سرپوش می‌نهد. این حقیقت‌پوشی‌ها همه به فقر فلسفی و روان‌شناختی آنان برمی‌گردد.

۸- انکار پدیده‌های روانی

پاولف، واتسون، اسکینر و نیز نظریه پردازان برجسته ماده گرا، از هر فلسفه مخالف ماتریالیسم با نام ایده آلیسم یاد می کنند. آنان روان شناسان و فیلسوفانی را که به ماوراء طبیعت اعتقاد دارند و بر حقایقی چون: خدا، روح، وجدان، اراده، اختیار، عشق، فطرت، و... صحه می نهند، به عنوان ایده آلیست می شناسند. این نام در تصوّر و تلقی آنان، به معنای خیال گرا و غیرواقع بین است.

«کشفیات پاولف، درستی و پرباری برخوردار ماتریالیستی را در تحقیق پدیده‌های روانی، مدلل می سازد و ثابت می کند که [به گفته لنین] روان، شعور و... عالی ترین محصول ماده (جهان فیزیکی) است و یکی از فعالیت های این تکه، ماده بسیار پیچیده ای است که مخ انسان نامیده می شود» (کوشتویانتز، ۱۳۶۰: ۸۶۷).

«کوشتویانس» محقق روسی در این باره می گوید:

«پاولف به اتکای پژوهش ها و نگرش سخت آشتی ناپذیرش نسبت به ایده آلیسم، سنت های شکوهمند فلسفه پیشتاز ماتریالیستی روسیه را پیش برد و کمال بخشید. فلسفه ای که به طبیعت شناسان و به ویژه فیزیولوژیست های روسیه در گشودن اسرار طبیعت و در مبارزه سختشان علیه کسانی که وجود گونه ای نیروهای غیرمادی در طبیعت و خارج از حوزه پژوهش را می پذیرفتند، الهام می داد» (کوشتویانس، ۱۳۵۶: ۶).

راسل از جمله کسانی است که در کتاب «جهان بینی علمی» به چنین نظریه و مکتبی می بالد و بخش مهمی از آن کتاب را به مقوله جبرباوری و دفاع به اصطلاح علمی از آن اختصاص داده است. وی جبری گری - به ویژه جبر فیزیولوژیک - و نفی پدیده های روانی را همگام شدن با تکامل می داند و می گوید: «یکی از نتایج آموزه تکامل، مجبور کردن انسان به این بوده است که بخشی از امتیازاتی را که برای انسان اندیشه ورز قائل بوده، به حیوانات تفویض کند. دکارت معتقد بود که حیوانات، آلت های خودکار هستند، ولی انسان صاحب اراده است. این تصوّرات امروز از اعتبار ساقط شده اند... فیزیولوژی همواره میدان نبرد دو دسته از مردم بوده است،

۱۴۶ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

کسانی که همه پدیده‌ها را تابع روش علمی می‌دانند و دیگر آنها که امیدوارند در میان پدیده‌های حیاتی حداقل چند مورد پیدا خواهد شد که دخالت عوامل مرموزی را ایجاد کند. حال این سؤال پیش می‌آید که آیا بدن انسان مطلقاً ماشینی است که به وسیله اصول فیزیکی و شیمیایی اداره می‌شود؟ پاسخ این سؤال تا آنجا که فهمیده شده است؛ مثبت است؛ ولی هنوز برخی از فرایندهای آن فهمیده نشده است و بعید نیست که در میان آنها، اصل اسرار آمیزی نهانی باشد. به این ترتیب معتقدان به اصالت عوامل حیاتی به پشتیبانی جهل برمی‌خیزند» (راسل، ۱۳۶۱: ۶۱). راسل در طرح این مطلب در دام چند خطا افتاده است:

- ۱- اینکه به انسان صاحب اراده و اختیار معتقد نیست و جبر فیزیولوژیک را باور دارد.
- ۲- میان روش علمی و اعتقاد به «اصالت حیات» سازگاری نیست.
- ۳- بدن انسان را مجموعه‌ای ماشینی و خودکار و تحت هدایت عوامل فیزیکی و شیمیایی بدون دخالت عوامل ماورایی می‌پندارد.

البته ما با فعالیت‌های فیزیکی و شیمیایی بدن و فرایند فیزیولوژیکی آن مخالفتی نداریم، لیکن آنان مقصودشان این است که پدیده‌های روانی حاکم بر آن فرایند و فعالیت‌ها را - اعم از هدف، اختیار، خودآگاهی، اراده اختیاری، عشق و... - انکار کنند و رفتار او را به صورت مکانیکی، خودکار و ماشینی بپندارند. پیروان مکتب شرطی - به ویژه رفتارگرایان - نمی‌توانند معتقدان به اصالت حیات و کسانی را که برای روحیات انسانی اصالت قائلند، جاهل نخوانند. در ضمن منظور این نیست که راسل - دانشمند رفتاری است؛ بلکه مقصود آن است که از خود مکتب رفتار چنین امری استنباط می‌شود. مکتبی که سیطره اعتقاداتش، در گرو انکار روح و عوامل روانی و نیز هم‌تراز دانستن انسان با حیوانات - به استثنای بعضی زمینه‌ها آن هم جزئی - است، حق دارد که چنین بگوید.

واقعیت پدیده‌های روانی

اینک جا دارد تا از راسل و باورمندان به مشرب شرطی پرسیم: شما که پدیده‌های روانی را به سبب نداشتن ویژگی‌های فیزیکی و مادی انکار می‌کنید، گمان می‌دارید که هر چیزی محصور به چنین خصوصیتی نباشد، اموری پنداری‌اند؟

نفر معرفت شناختی و روان شناختی «اندیشه پاولف و کتب رفاکار ۱۴۷

اولاً: ذهنی بودن به معنای پنداری بودن نیست.

ثانیاً: پدیده‌های درونی و ذهنی هم بخشی از واقعیت‌ها هستند؛ پدیده‌هایی چون وجدان، عشق، رغبت، عاطفه، حب و بغض، صبر و... که مادی و مشمول چنین قوانینی نبوده و خیالی و موهوم هم نیستند. به گفته مولانا: «درک وجدانی به جای حس بود» (مولوی). موقعی که واستن و پیروانش به کوهنوردی می‌روند و یا در صحنه‌ای فداکاری می‌کنند یا برای تحقیق علمی به جایی می‌روند، آیا حرکتشان خودآگاه، اختیاری، باهدف و غایت‌دار است؟ یا معلول یک رشته فعل و انفعالات عضلانی؟ واقعا خنده‌آور است که کسی بگوید من تحت تأثیر عواملی، به کوهنوردی، فداکاری و یا سفر علمی پرداختم؛ یعنی ناخودآگاه، جبری و بی-هدف!!

اینها نمونه‌هایی از نقدهای عملی است که می‌توان به خاطر انکار واقعیت‌های روانی بر چنین مسلکی وارد ساخت.

۱۴۸ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

کتابشناسی

استونسن، لسل؛ (۱۳۶۸). **هفت نظریه درباره طبیعت انسان**. ترجمه دکتر بهرام محسن‌پور، تهران: رشد.

الف‌گری، جفری؛ (۱۳۶۲). **پاولف**. تهران: خوارزمی.

پاولف، ایوان؛ (۱۳۶۰). **کارهای اساسی پاولف**. ترجمه مصطفی مفیدی، تهران: پای‌ژه.

همو؛ (۱۳۷۲). **بازتاب‌های شرطی**. ترجمه دکتر یوسف کریمی و جواد قهرمانی، تهران: رشد.

پودوستینگ و اسپیرکین؛ (بی‌تا). **نگاهی به ماتریالیسم تاریخی**. ترجمه محمدتقی فرامرزی، تهران: آگاه.

پوپوف؛ (۱۳۶۰). **نظریه فیزیولوژیک پاولف و روان‌شناسی**. پیوست منتخب آثار پاولف، ج دوم، ترجمه و تنظیم: دکتر جلال کیا، بی‌جا.

پولیت سر، ژرژ؛ (بی‌تا). **اصول مقدماتی فلسفه**، بی‌جا.

همو؛ (بی‌تا). **اصول فلسفه مارکسیسم**. ترجمه راشد براوی، ج ۱، بی‌جا.

پی‌تر، آندره؛ (۱۳۶۰). **مارکس و مارکسیسم**. ترجمه شجاع‌الدین ضیائیان، تهران: دانشگاه تهران.

خوانساری، محمد؛ (۱۳۶۰). **منطق صوری**. تهران: آگاه.

راسل، برتراند؛ (۱۳۶۱). **جهان‌بینی علمی**. ترجمه سیدحسن منصور، تهران: آگاه.

ریخته‌گران، محمدرضا؛ (۱۳۸۲). **پدیدارشناسی، هنر، مدرنیته**. تهران: ساقی.

سروش، عبدالکریم؛ (۱۳۵۹). **علم‌زدگی**. تهران: هدایت.

سعدی، شیخ مصلح‌الدین؛ (۱۳۶۹). **کلیات سعدی، بوستان**. به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر.

سیف، علی‌اکبر؛ (۱۳۷۰). **روان‌شناسی پرورشی**. تهران: آگاه.

شریعتمداری، علی؛ (۱۳۶۱). **علوم انسانی، اسلام و انقلاب فرهنگی**. مقاله علوم انسانی، اصالت وحی و اصالت رأی، تهران: جهاد دانشگاهی.

همو؛ (۱۳۴۲). **روان‌شناسی تربیتی**. تهران: مشعل.

همو؛ (۱۳۶۱). **اصول و فلسفه تعلیم و تربیت**. تهران: امیرکبیر

شعاری‌نژاد، علی‌اکبر؛ (۱۳۶۲). **روان‌شناسی یادگیری**. تهران: توس.

فهرست شناختی و روان‌شناختی «اندیشه پاولف و کتب رفاکار ۱۴۹

- شولتز، دوان‌پی؛ (۱۳۷۰). **تاریخ روان‌شناسی نوین**. ترجمه علی اکبر سیف و... تهران: رشد.
- صدر، سید محمدباقر؛ (۱۳۵۱). **فلسفه ما**. ترجمه سیدحسین مرعشی شوشتری، انتشارات کتابخانه صدر.
- طباطبایی، سید محمد حسینی؛ (۱۳۸۰). **المیزان**. ج ۱۳ ترجمه محمد باقر موسوی همدانی. قم: دفتر انتشارات اسلامی
- کسلر، آرتور؛ (۱۳۶۲). **نقد آگاه**. مقاله فقر روان‌شناسی، ترجمه نجف دریابندری، تهران: آگاه.
- کمفورت، موريس؛ (۱۳۵۸). **ماتریالیسم دیالکتیک**. ترجمه س - ج، تهران: آگاه.
- همو و...؛ (۱۳۵۸). **زبان، تفکر و شناخت**. ترجمه فیروز شیروانلو، تهران: توس.
- کوشتوبانتز، خ؛ (۱۳۶۰). **منتخب آثار پاولف**. ج اول و دوم، ترجمه و تنظیم دکتر جلال کیا، بی - جا.
- کوشتویانس؛ (۱۳۵۶). **برگزیده کارهای پاولف**. ترجمه محمدصادق پویازند، تهران: مازیار
- کروچه، بندتو (۱۳۸۱). **کلیات زیباشناسی**. ترجمه فؤاد روحانی، تهران: علمی و فرهنگی.
- مان، نرمان. ل؛ (۱۳۵۵). **اصول روان‌شناسی**. ترجمه دکتر محمود صناعی، تهران: نشر اندیشه.
- همو؛ (۱۳۵۳). **اصول روان‌شناسی**. ترجمه دکتر محمد ساعتچی، تهران: امیرکبیر.
- مطهری، مرتضی؛ (۱۳۵۹). **جامعه و تاریخ**. قم: دفتر انتشارات اسلامی.
- همو؛ (۱۳۶۰). **پاورقی‌های اصول فلسفه و روش رئالیسم**. ج سوم، قم: صدرا.
- مظفر، محمدرضا؛ (۱۴۰۰ق). **المنطق**. بیروت: دارالتعارف.
- نقره‌کار، مسعود؛ (۱۳۶۰). **مقدمه‌ای بر روان‌شناسی علمی، مختصری درباره پاولف گرایبی**. تهران: چکیده